

من پسر شجاعی هستم

آی ی، خوردم زمین!



آی ی، خوردم زمین!

دستم درد گرفت. زانویم سوخت.

دست و پایم درد می کند. می خواهم فریاد بزنم.

ای کاش نمی دویدم تا این بلا به سرم نمی آمد!

می روم بغل پدر تا شاید دردم آرام شود.

پدر مرا می بوسد و می گوید که همه ممکن است زمین بخورند و صدمه ببینند.

تو تا حالا زمین خورده ای؟

پدرم می گوید که کمی گریه کردن عیبی ندارد. اما بعدش باید شجاع باشی و تحمل کنی!

پدر کمی دارو روی زخم زانویم می گذارد و می گوید که کمی می سوزد، اما تو می توانی تحمل کنی.

من سعی می کنم شجاع باشم.

تو هم سعی کن!

این طوری: حواسم را جمع می کنم، چشم هایم را می بندم و یک نفس عمیق می کشم.

حالا کمی بهتر شد.

من می توانم شجاع باشم.

پس تو هم می توانی!